

نقش بندگی در معناداری زندگی

solymaniaskari@mihanmail.ir

عسکری سلیمانی امیری / استاد گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

dr_ahamad1338@yahoo.com

احمد محمدی احمدآبادی / استادیار مبانی نظری اسلام مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

پذیرش: ۹۹/۰۶/۲۶

دریافت: ۹۸/۱۱/۱۵

چکیده

پرسش از «چیستی معنای زندگی» پرسشی است که در عمق وجود آدمی برای همه انسان‌ها مطرح است. از این رو انسان همواره در جست‌وجوی پاسخی قانع‌کننده به آن بوده است تا بتواند با تکیه بر آن، به آرامش روحی دست یابد و به زندگی امیدوار باشد. این پرسش از جمله پرسش‌هایی است که برای همه کسانی که به سطح خودآگاهی عمیق برسند مطرح می‌شود. مراد از سطح خودآگاهی عمیق توجه انسان به خویشتن خویش است که از کجا آمده است و به کجا می‌رود و هدف و فلسفه زندگی او چیست. فیلسوفان درباره معنا و هدف زندگی، تفسیرهای گوناگونی ارائه داده‌اند. برخی از این تفسیرها مادی‌گرایانه و برخی دیگر غیرواقعی و پنداری است. در مقابل برخی از فیلسوفان، معنای زندگی را در خداآوری می‌جویند. در جهان‌بینی توحیدی براساس آموزه‌های اسلام، زندگی با خداآوری و بندگی معنا می‌یابد. ما در این مقاله برآنیم تا موضوع را از نگاه تعالیم اسلام بررسی کنیم.

کلیدواژه‌ها: معنای زندگی، هدف زندگی، پوچی، خداآوری، دین اسلام.

زندگی انسان جزو اساسی‌ترین موضوعاتی است که می‌تواند از زوایای مختلف مورد بحث قرار گیرد. اگر انسان از موقعیت و جایگاه خود، به عنوان برترین مخلوق خدا، در نظام هستی غافل باشد و هدف واقعی از زندگی و راه رسیدن به سعادت و کمال انسانی را نشناسد، قادر نخواهد بود باورهای اعتقادی و رفتارهای عملی خویش را براساس الگوهای برگرفته از واقعیت‌های نظام هستی در راستای رسیدن به کمال انسانی سامان بخشد. در نتیجه، از آنجاکه زندگی آدمی تکرارناپذیر است، اگر الگوهای اعتقادی و رفتاری خود در راستای هدف زندگی قرار نداده باشد، باید شاهد خسران و از دست رفتن سرمایه حیات خویش باشد. بنابراین، تبیین معنا و هدف زندگی و توجه به جایگاه انسان در نظام خلقت در اولویت اول و مبتنی بر عقل و تدبیر است. توجه به جایگاه و مقام انسانی انسان، به‌عنوان بنده و خلیفه الهی، انسان را بر آن می‌دارد تا با برگزیدن روش صحیح، زندگی خود را براساس معنا و هدف زندگی و در راستای هدف خلقت سامان بخشد تا از تفکر پوچ بودن زندگی رهایی یابد. از این‌رو تبیین معنا و هدف زندگی و عبث نبودن آفرینش و تبیین حقیقت انسان، به‌عنوان بنده خدا، در نظام معرفتی اسلام از سودمندترین مباحثی است که می‌تواند زندگی را با همه سختی‌ها و رنج و مصیبت‌هایش برای انسان گوارا و امیدبخش سازد و تلاش وی را در راه رسیدن به سعادت، که همان مقام بندگی است، افزایش دهد.

۱. چیستی معنا

واژه «معنا» از مقولات مربوط به زبان و الفاظ است؛ بدین معنا که هرگاه با امری مربوط به زبان سخن می‌گوییم از واژه «معنا» استفاده می‌کنیم؛ مثل آنجا که می‌گوییم معنای اسب، درخت، سنگ یا معنای این عبارت و مانند آن چیست. مراد از معنا در این موارد مدلول الفاظ است. حکایتگری یکی از کارکردهای اصلی زبان است. «معنا» در کاربرد زبانی آن، مدلولی است که در ورای لفظ قرار دارد که لفظ از آن حکایت می‌کند و آن معنا نیز از امری حکایت می‌کند؛ لفظ از معنا و معنا از محکی خبر می‌دهد. واژه‌ها، نمادها و عبارات و حروف، آن‌گاه که در جایگاه حکایتگری به کار روند، معنادار تلقی می‌شوند. کاربرد اولیه معنا، در زبان، به‌عنوان واسطه بین الفاظ و جملات و نمادها از یک طرف و واقع و نفس‌الامر از طرف دیگر، عمل می‌کند. واژه‌ها و عبارات و نمادها معنا را در ذهن مجسم می‌کنند، آن‌گاه انسان واقع و نفس‌الامر را در آینه معنا می‌بیند. لفظ «انسان» نماد معنا و معنا صورت ذهنی انسان است که از انسان خارجی حکایت می‌کند؛ اما از کاربرد دوم صحبتی نشده است.

۲. معانی حقیقی و معنای اعتباری

معانی حقیقی، معانی و صور ذهنیه‌ای هستند که بر موجودات خارجی منطبق‌اند و موجودات خارجی مطابق این معانی‌اند، مثل معنای «زمین» «آسمان» «ستارگان» و «انسان». مطابق این معانی در خارج موجود است، انتزاع این معانی و انطباقشان بر وجود خارجی آنها یا عدم انتزاع و منطبق نکردن آنها بر وجود خارجی‌شان تأثیری در واقعیت داشتن این امور

ندارد. این معانی مستقل از صور ذهنی، در عالم خارج وجود دارند. از این گونه معانی به حقایق تعبیر می‌شود. معانی اعتباری، معانی‌ای است که وجودشان وابسته به اعتبار ذهن است؛ بدین معنا که بدون اعتبار ذهن در خارج تحقق ندارند؛ مثل معنای مُلک. همه معانی اعتباری وجودشان به اعتبار ذهن است. معنای زندگی در تقسیم‌بندی معانی به حقیقی و اعتباری در قسم اول می‌گنجد و از قبیل معانی حقیقی است؛ لکن نه بدان معنا که مانند انسان از قبیل معانی ماهوی باشد، بلکه بدین معناست که آنچه انسان تحت عنوان زندگی، از سر می‌گذراند، وابسته به اعتبار و عدم اعتبار ذهن نیست. در معنای زندگی سخن در تبیین معنای مصداق و محکی زندگی است که امری واقعی و در جریان است. از همین جا روشن می‌شود که مراد از چیستی معنای زندگی، چیستی معنای لفظ زندگی نیست، بلکه چیستی مصداق این مفهوم است. پرسش این است که زندگی به‌عنوان فرایندی که انسان از بدو تولد تا هنگام مرگ از سر می‌گذراند چیست؟ به‌عبارت دیگر چرا انسان باید زندگی کند؟ انسان با هزینه کردن عمر در پی تحصیل چیست؟ معنای زندگی چیست؟

۳. معنا و هدف زندگی

سه پاسخ در جواب پرسش از معنای زندگی ممکن است داده شود که هر سه در نهایت به یک چیز برمی‌گردد:

۱. معنای زندگی یعنی هدف زندگی؛ گویا پرسش این است که چرا باید زندگی کرد؟ البته روشن است که هدف به خود زندگی نسبت داده نمی‌شود. هدف زندگی یعنی هدف صاحب زندگی یا هدف کسی که انسان را برای مقصدی آفرید. در نتیجه پرسش از معنای زندگی شامل صاحب زندگی و بخشنده زندگی هر دو می‌شود. معنای زندگی چیست یعنی چه امری زندگی را توجیه می‌کند؟
۲. پاسخ دوم آنکه مراد از «معنا» در «معنای زندگی چیست» «ارزش» باشد. آیا زندگی معنا دارد، یعنی آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ ارزش و هدف شاید در نگاه ابتدایی دو امر متغایر از هم به نظر بیایند؛ لکن با دقت در معنای «ارزش» روشن می‌شود که «ارزش» ملازم با «هدف» است؛ زیرا ارزش در راستای هدف معنا می‌یابد. زمانی گفته می‌شود فلان ماشین یا خانه ارزش دارد که بتوان در راستای تأمین هدف خاصی آن را به کار گرفت. آیا زندگی ارزش دارد؛ یعنی آیا آن هدفی که با زیستن تأمین می‌شود ارزش تحمل مشکلات زندگی را دارد؟ بنابراین ارزش‌داری زندگی به هدف‌داری زندگی بازمی‌گردد؛

۳. پاسخ سوم آنکه مراد از معنا، فایده باشد. معنای زندگی چیست؛ یعنی فایده زندگی چیست؟ یعنی وجود و عدم زندگی من چه نقشی در جهان دارد. «معنای زندگی» به معنای «فایده زندگی» در صورتی مطرح می‌شود که ما معتقد باشیم یک کل وجود دارد و انسان جزئی از آن کل است و آن کل در پی تحقق غایتی است و هر کدام از اجزا در تحقق آن غایت نقشی دارند؛ به‌گونه‌ای که هر کدام از اجزا مختل شود آن غایت محقق نمی‌شود. در اینجا معنای هر جزء، به این است که با بودن آن، غایت و هدف کل محقق می‌شود و با نبودن آن، غایت و هدف کل

تحقق نمی‌یابد. بدین جهت از معنای زندگی به فایده زندگی تعبیر می‌شود (علیزمانی، ۱۳۸۶). گفتنی است فایده نیز، مثل ارزش، به معنای هدف نیست، اما همانند ارزش یک معنای اضافی است و ملازم با هدف است؛ وقتی می‌گوییم فایده این خانه یعنی آن چیزی که انسان از داشتن خانه انتظار دارد و آن منفعت خانه است. منفعت خانه همان هدف خانه داشتن است، پس فایده نیز در راستای هدف معنا می‌یابد. تفاوت فایده زندگی با ارزش زندگی در این جهت است که معنای ارزش زندگی به‌عنوان جزء از کل عالم در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه ارزش زندگی در راستای هدف زندگی قرار دارد، برخلاف فایده زندگی که طبق فرض، به‌عنوان جزء از یک کل در راستای هدف کل ایفای نقش می‌کند؛ اما در این جهت مشترک‌اند که هر دو ملازم با هدف هستند. بنابراین ملاک معناداری زندگی، هدف‌داری زندگی است. معناداری زندگی در مقابل بی‌معنایی و پوچی قرار دارد؛

۴. معنای زندگی یک مفهومی است که از متن زندگی با شرایط خاص انتزاع می‌شود و آن اینکه زندگی در راستای هدف والایی باشد که انسان با رسیدن به آن هدف کامل می‌شود.

۴. چیستی پوچی

نسبت بین معناداری و پوچی زندگی نسبت عدم و ملکه است. زندگی فرایندی است که شأنیت دارد در راستای هدف زندگی سامان یابد. اگر این شأنیت به فعلیت برسد زندگی معنادار می‌شود و اگر فعلیت نیابد و زندگی در جهت تحقق هدف زندگی نباشد، زندگی پوچ می‌شود. برای تبیین معنای پوچی زندگی ابتدا باید معنای معناداری زندگی را معلوم کنیم تا پوچی نیز ایضاح مفهومی یابد. براساس آنچه درباره معنای معناداری زندگی گفته شد، زندگی معنادار به زندگی‌ای گفته می‌شود که در جهت هدف باشد؛ در این صورت می‌توان هدف‌دار بودن زندگی را عین معنادار بودن زندگی دانست و می‌توان معنادار بودن را لازمه هدف‌دار بودن زندگی تلقی کرد. طبق نظر دوم، هرگاه زندگی در جهت هدف زندگی باشد، می‌گوییم این زندگی معنادار است. بنابراین معناداری زندگی وصف انتزاعی است که از مقایسه زندگی با هدف زندگی انتزاع می‌شود. به قرینه مقابله، پوچی زندگی آن است که زندگی در جهت هدف زندگی نباشد. بنابراین پوچی نیز دو معنا می‌یابد: یکی آنکه بگوییم پوچی زندگی یعنی هدف‌دار نبودن زندگی و معنای دوم پوچی آن است که بگوییم پوچی یعنی زندگی دارای هدف والا نیست یا اگر دارای هدف والاست، زندگی بالفعل در راستای آن هدف قرار نگرفته است. به دلیل آنکه زندگی معنادار به معنای دوم (معناداری که از مقایسه زندگی که در راستای هدف باشد انتزاع می‌شود) با زندگی هدف‌دار متلازم‌اند، می‌توان هر دو واژه را به جای هم به کار برد (سلیمانی امیری، ۱۳۸۲)؛ زیرا معناداری زندگی ملازم با هدف‌داری زندگی است، چون معناداری از مقایسه زندگی در راستای هدف انتزاع می‌شود. از سوی دیگر تا زندگی هدف‌دار نباشد، مقایسه بین زندگی و هدف آن صورت نمی‌گیرد تا معناداری زندگی انتزاع شود. بنابراین مفهوم معناداری زندگی و هدف‌داری دو مفهوم متلازم‌اند. براین اساس از این پس مراد از معناداری زندگی همان هدف‌داری زندگی است؛ لکن باید توجه داشت که اگر هدف‌داری زندگی را عین معناداری زندگی در نظر بگیریم دیگر معناداری

وصف انتزاعی نخواهد بود؛ زیرا معناداری زندگی یعنی هدف‌داری زندگی، برای تصور معناداری زندگی نیاز به مقایسه سلوک زندگی با هدف زندگی نیست؛ چون طبق فرض معناداری زندگی یعنی هدف‌داری زندگی، برخلاف آنکه معناداری زندگی لازمه هدف‌داری زندگی باشد. در این فرض بین سلوک زندگی و هدف زندگی مقایسه می‌شود و در صورتی که زندگی در راستای هدف باشد معناداری از زندگی، و در صورتی که در جهت هدف نباشد پوچی از آن انتزاع می‌شود. پس پوچی و معناداری زندگی هر دو به یک میزان از مقایسه زندگی با هدف زندگی سنجیده می‌شود و در اثر این مقایسه، معناداری و پوچی، معنا پیدا می‌کند؛ با این تفاوت که اگر کل زندگی یا بخشی از آن در جهت هدف زندگی بود کل یا آن بخش معنادر می‌شود و اگر کل یا آن بخش در جهت هدف زندگی نبود کل زندگی یا آن بخش بی‌معنا می‌شود؛ بنابراین پوچی و بی‌معنایی در فضای معنایی مورد بحث به یک میزان از اوقییت برخوردارند؛ یعنی پوچی به همان میزان معنادر است که معناداری معنا دارد و معناداری به همان میزان معنا دارد که پوچی معنا دارد؛ زیرا معناداری و پوچی زندگی به معنای در راستای هدف بودن و در راستای هدف نبودن زندگی است.

۵. معنای معناداری از نگاه حکمت متعالیه

در فلسفه اسلامی احسن بودن نظام هستی مبتنی بر استدلال عقلی است. براساس این تفکر، جهان موجود برترین جهان ممکن است. برای اثبات احسن بودن نظام آفرینش از چند راه استدلال می‌شود. هریک از این راه‌ها با تکیه بر یک بُعد از ابعاد حُسن عالم، احسن بودن نظام هستی اثبات می‌شود.

۱. احسن بودن نظام آفرینش از حیث صدور آن از برترین فاعل (خدا):

احسن بودن نظام آفرینش از آن جهت که معلول خداست، از دو جهت مقتضی احسن بودن است:

الف) از آن جهت که صور علمیه اشیا از قبل در علم خدا وجود داشتند و صور علمیه خدا چون وجود قدسی دارند در نهایت زیبایی‌اند. وجود این جهانی اشیا به دلیل آنکه مثال صور علمیه الهی‌اند، منطقی‌اً باید زیباترین مثال‌های ممکن آن صور باشند (صدرالمتألهین، ۱۴۱۰ق، ج ۷، ص ۱۰۷)؛

ب) خدا کامل مطلق و تمام حقیقت وجود است. موجودات تجلیات اویند؛ در نتیجه، تجلیات او برترین تجلیات‌اند؛ زیرا آنچه از برترین تجلی می‌کند برترین تجلی ممکن است، پس عالم موجود برترین عالم ممکن است (همان، ص ۱۰۶).

۲. احسن بودن نظام هستی از حیث جهت‌گیری آن به برترین غایات:

علت غائی وجود پدیده‌ها خداست و هرچه غایتش برترین باشد، خود آن نیز برترین فرض ممکن است؛ پس موجودات به همان شکلی که تحقق می‌یابند برترین فرض ممکن است؛ بنابراین نظام موجود برترین نظام ممکن است.

۳. احسن بودن نظام هستی از حیث معناداری:

احسن بودن نظام هستی از حیث معناداری نیز از آن جهت است که هر پدیده‌ای در نظام هستی در مرتبه وجودی خود به نحوی قرار می‌گیرد که به غایت و خیر خود منتهی می‌شود؛ غایتی که با توجه به شرایط خاص آن

موجود، از آن انتظار می‌رود. لذا چون خدا، برترین نظام ممکن را آفریده است آنچه تحقق می‌یابد برترین‌های ممکن است که به‌عنوان حق موجود می‌شوند (همان، ص ۱۰۷). در نتیجه احسن بودن نظام، از حیث معناداری، این است که همه پدیده‌ها در مرتبه وجودی خاص خود قرار دارند و معنادار بودن آنها به همان ایفای نقشی است که مقتضای مرتبه وجودی‌شان است. از سوی دیگر چون نظام هستی آفریده‌خدایی است که وجودش خیر محض است و موجودات را به برترین نحو ممکن آفریده است، پس همه موجودات به برترین نحو ممکن باید بتوانند نقش خود را در مرتبه وجودی خویش ایفا کنند؛ بنابراین برای تبیین معنای زندگی ابتدا باید انسان و مرتبه وجودی او را شناخت آن‌گاه به تبیین معنای زندگی پرداخت، در واقع معناداری انسان همان معناداری زندگی است.

۶. معناداری زندگی انسان

زندگی انسانی از ویژگی‌های انسان و در نتیجه، شناخت معنای زندگی تابعی از شناخت انسان است و شناخت معنای انسان نیز تابعی از شناخت مرتبه وجودی اوست؛ با این تفاوت که انسان از سنخ معانی ماهوی و حقیقیه خارجی است، بدین معنا که معنای آن، یعنی صورت ذهنی آن، حاکی از امر عینی ماهوی است، اما زندگی انسان از سنخ معانی ماهوی نیست؛ هرچند خود واقعیتی است که مستقل از اعتبار ذهن وجود دارد؛ یعنی وجود آن از سنخ وجود ملکیت و ریاست نیست که وجود و عدم آن در گرو اعتبار و عدم اعتبار ذهن باشد؛ بلکه از سنخ معقولات ثانیه فلسفی است. زندگی فرایند جاری و واقعیتی است مستقل از اعتبار ذهن. براساس آنچه تاکنون گفته شد، معناداری هر موجودی عبارت است از تحقق برترین نقش ممکن از آن موجود، براساس مقتضای مرتبه وجودی آن، در راستای تحقق هدفی که توجیه‌کننده خلقت آن پدیده است؛ بنابراین چنین نتیجه گرفته می‌شود که معنای زندگی با برگزیدن روش زندگی در راستای هدف زندگی تأمین شود. در راستای هدف بودن زندگی نیز به نوبه خود، در گرو تبیین هدف خلقت است؛ زیرا زندگی انسان از ویژگی انسان است و تا هدف خلقت روشن نشود، در راستای هدف بودن زندگی وضوح معنایی نمی‌یابد؛ پس تبیین معنا و هدف زندگی در گرو تبیین فلسفه و هدف خلقت انسان ممکن می‌شود.

۷. جمع‌بندی معنای «معناداری و پوچی زندگی»

«معنا» در بحث معنای زندگی آن حقیقتی است که از آن گاه به «هدف» و گاه به «ارزش» و گاه در قالب «چرایی زندگی» تعبیر می‌شود. مراد از زندگی حیات بیولوژیکی نیست؛ بلکه مقصود معنای فلسفی آن است. معنای زندگی چیست، یعنی چه دلیل فلسفی زندگی را توجیه می‌کند. کدام هدف است که اگر زندگی در جهت رسیدن به آن هدف باشد، زندگی معنادار و اگر نباشد زندگی پوچ و بی‌معنا می‌شود؟

با روشن شدن معنای معناداری زندگی، معنای پوچی نیز روشن شد؛ زیرا پوچی زندگی در مقابل معناداری زندگی است. نسبت بین معناداری و پوچی زندگی نسبت بین عدم و ملکه است؛ زیرا زندگی این شأنیت را دارد که در راستای هدف زندگی سامان یابد و معنادار شود. اگر این شأنیت و بالقوه بودن در زندگی بالفعل شود زندگی متصف به معناداری می‌شود. در مقابل اگر این بالقوه بودن، در مورد زندگی فعلیت نیابد، زندگی متصف به پوچی و بی‌معنایی می‌شود.

۸. عبث نبودن خلقت و معناداری انسان

شناخت زندگی و معنا و احکام آن، در گرو شناخت حقیقت و جایگاه انسان در نظام آفرینش است. پس از شناخت هویت انسانی انسان، موضوع زندگی و خواسته‌ها و اهداف مطرح می‌شود. این سخن بدین معناست که آنچه در ساختار وجودی انسان روی می‌دهد و انسان بدان صورت ظهور می‌کند، ممکن است غیر از آن چیزی باشد که باید روی دهد؛ زیرا محور تمام هویت انسان در مقام شکل‌گیری انسان، در مقام عمل، خواسته‌های اوست و خواسته‌های انسان، در اکثر انسان‌ها ممکن است غیر از آن چیزی باشد که مقام انسانی انسان، آن را اقتضا می‌کند. در مقام عمل «گویی حیات یا شخصیت و منش آدمی محصول هدف‌هایی است که در زندگی انتخاب می‌کند» (جعفری، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۷۵). این سخن ناظر است به آنچه در عمل روی می‌دهد.

آنچه در عمل اتفاق می‌افتد این است که شخصیت هر فرد محصول اهدافی است که در زندگی انتخاب می‌کند. البته آنچه انتخاب می‌کند ممکن است غیر از آن چیزی باشد که باید انتخاب کند. معنای این سخن این نیست که حال که اهداف و خواسته‌های انسان هویت انسان را بروز می‌دهند، پس معنای زندگی بسته به اهداف و خواسته‌های فرد است؛ زیرا آنجا که سخن از شناخت هویت انسانی انسان است سخن از خواسته‌ها و اهداف مختلف افراد نیست. هویت انسانی در همه افراد یک چیز است و خواسته‌های انسانی افراد مشترک است. البته انسان‌ها در مرحله قوا و استعداد یکسان نیستند: «النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۱۵، ص ۴۲۲). هر فردی با رویکردهای مورد علاقه خود در زندگی بروز و ظهور می‌کند؛ لکن باید توجه داشت که این بروز و ظهورها برآمده از هویت مشترک انسانی آنها نیست. خواسته‌ها و تمایلات شخصی افراد در فرایند شکل‌گیری شخصیت افراد نقش دارند؛ لکن خواسته‌ها و تمایلات فردی غیر از هویت انسانی انسان است. در مرحله شناخت هویت انسانی انسان، تمایلات و خواسته‌های مختلف مطرح نیست. هویت انسانی انسان حقیقت واحد است، که در تمام افراد انسان سریان دارد. آن هویت واحد نمی‌تواند در افراد مختلف خواسته‌های متفاوت داشته باشد. بحث این است که فلسفه وجودی هویت مشترک انسانی چیست؟ کدام هدف، وجود آدمی را توجیه می‌کند؟ آنچه در پاسخ بیان می‌شود، دقیقاً همان، پاسخ به سؤال از هدف و معنای زندگی است؛ زیرا زندگی انسان چیزی جدای از انسان نیست، چه هدفی وجود انسان را توجیه می‌کند، یعنی چه هدفی زندگی را توجیه می‌کند؟ پرسش از فلسفه خلقت، سؤال از فلسفه زندگی است و سؤال از معنای زندگی، سؤال از فلسفه خلقت است. پیش‌فرض این سؤال، پذیرش هدف‌داری خلقت و بطلان عبث، در نظام آفرینش است؛ زیرا سؤال از فلسفه خلقت در صورتی سؤال منطقی است که در مرحله قبل، خلقت را مبتنی بر حکمت و عقل و تدبیر بدانیم و عبث و تصادف منتفی باشد.

قرآن با استفهام انکاری، انسان‌ها را به تفکر فرامی‌خواند و آنها را از توهم عبث بودن زندگی برحذر می‌دارد: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ، فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» (مؤمنون: ۱۱۵ و ۱۱۶)؛ آیا گمان کرده‌اید که شما را عبث آفریده‌ایم و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟! قرآن

اندیشه عبث بودن را مبتنی بر توهّم می‌داند. «فَتَعَالَى اللَّهُ» پس خدا برتر و بالاتر و منزّه است از این‌گونه نسبت‌ها. در این آیه دو صفت از صفات خدا را بیان می‌کند که به موجب آنها عبث در خلقت را ناممکن می‌کند. صفت «مَلِكٌ بَدُونَ» و «حَقٌّ بَدُونَ». «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ»؛ زیرا منشأ عبث بودن یا عجز در قدرت است. خدا به این نکته توجه می‌دهد که عجز در خدا نیست، برخلاف انسان که چون می‌بیند از به سرانجام رساندن کاری ناتوان است، آن را رها می‌کند و می‌گوید کار لغو انجام می‌دادیم.

خدا قدرت مطلقه است. علاوه بر قادر مطلق بودن، خدا حق است، و خدای حق خلقت انسان را ناتمام نمی‌گذارد؛ بلکه با خلقت معاد آن را کامل می‌کند؛ زیرا حق بودن فاعل با ناتمام ماندن فعل ناسازگار است. معنای آیه این است: آنکه خود حق است خلقت او نیز حق است و چون خلقت انسان تجلّی حق است آن نیز حق است و عبث در آن راه ندارد. آنچه از حق ناشی می‌شود حق است و بطلان و عبث در آن منتفی است (مطهری، ۱۳۷۲، ج ۴، ص ۵۷۰).

۹. حقیقت انسان از نگاه قرآن

شناخت چیستی انسان و چگونگی ترکیب او از بدن مادی و روح مجرد و شناخت ویژگی‌های تجرد و آگاهی از کمال انسانی و راه رسیدن به سعادت از مسائلی است که در حوزه انسان‌شناسی قرار می‌گیرد. بهترین راه برای شناخت این امور استمداد از سخن خداست. قرآن برای هدایت انسان نازل شده است و مسائل مربوط به انسان را به روشنی بیان می‌کند (جوادی آملی، ۱۳۸۰، ص ۳۰). قرآن معنای زندگی را براساس حقیقت انسان، بیان می‌کند و راه معنادار شدن زندگی را نشان می‌دهد. دین، انسان را از ناحیه مبدأ وجودی می‌شناساند. این نکته نیز روشن است که تأمین نیازهای دنیوی و اخروی و تدوین نظام زندگی و تعیین حقوق و وظایف انسانی و ترسیم مسیر حیات دنیوی و اخروی، بدون شناخت انسان امکان‌پذیر نیست (سبحانی، ۱۳۸۲، ج ۴، ص ۱۶۷-۱۸۵). در اندیشه اسلامی، انسان‌شناسی با تکیه بر عبودیت و تکلیف براساس اختیار صورت می‌گیرد. بنیان نهادن نظریه معناداری زندگی بر چنین پایگاه انسان‌شناختی‌ای نتایج خاص خود را در ارائه معنای زندگی دارد. حال، با توجه به نگاه یادشده، به تبیین حقیقت انسان و معنای زندگی براساس آموزه‌های قرآن می‌پردازیم.

قرآن حقیقت انسان را همان روح می‌داند. صفات و ویژگی‌های روحی با بدن و صفات بدنی متفاوت است. قرآن انسانیت انسان را به جنبه مادی او نمی‌داند. مادیت بین انسان و حیوانات مشترک است. آنچه خلقت انسان را از خلقت سایر موجودات ممتاز می‌کند، همان چیزی است که قرآن از آن به انشا خلق جدید تعبیر می‌کند. انشاء خلق جدید از اختصاصات انسان است: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (مؤمنون: ۱۲-۱۴). قرآن مراحل خلقت انسان را چنین برمی‌شمارد: عصاره‌ای از گل؛ نطفه‌ای در جایگاهی استوار؛ علقه؛ مضغه؛ شکل‌گیری استخوان‌ها و پوشاندن استخوان‌ها با گوشت. حیوانات نیز این مراحل را به همین شکل یا با اندک تفاوتی دارند؛ اما در این آیات، پس از بیان مراحل خلقت مادی انسان، خدا خبر از انشای خلق دیگر می‌دهد: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا

آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». وجه تمایز انسان از سایر حیوانات در برخورداری از خلق جدید است. در قرآن هر جا سخن از نفخ «روح» است، با تعبیراتی از قبیل «روحي» «روحه» و «روحنا» به خدا نسبت داده شده است. این آیات به روشنی دلالت دارند که حقیقتی به نام روح وجود دارد که «انسان بودن» انسان به آن روح است (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۵۱). آنچه انسان را از دیگر موجودات ممتاز می‌کند، روح خدایی اوست. بنابراین برای رسیدن به معنای زندگی باید مقتضای حقیقت انسان و روح خدایی وی را مورد توجه قرار داد.

۱۰. تعریف حدی انسان براساس فصل اخیر در نگاه قرآن

انسان در تعریف رایج عبارت است از حیوان ناطق؛ یعنی جانوری سخنگو و اندیشنده. حیوان در این تعریف، جامع حیات نباتی و حیوانی است و ناطق، نفس اندیشنده است.

قرآن این تعریف را کامل نمی‌داند؛ زیرا بسیاری افراد درحالی‌که حیوان ناطق‌اند، از نظر قرآن انسان تلقی نمی‌شوند (همان، ص ۱۳۷). قرآن از انسان‌هایی که از دایره تعریف حقیقی انسان خارج‌اند، با عناوینی همچون انعام و شیاطین نام می‌برد:

«وَلَقَدْ دَرَأْنَا جَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف: ۱۷۹)؛ بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده‌ایم، آنها دارای قلب‌هایی هستند که با آن فهم نمی‌کنند، و نیز چشم‌ها و گوش‌هایی دارند که با آن نه می‌شنوند و نه می‌بینند، اینان چون چهارپایان؛ بلکه از آنان گمراه‌ترند، اینان همان غفلت‌زدگان‌اند.

قرآن چنین انسان‌هایی را از دایره انسانیت خارج می‌داند. ممکن است این سخن نقض شود به اینکه خود همین آیه از همین افراد با تعبیر «الْإِنْسِ» نام می‌برد و این خود دلیل است بر اینکه این افراد انسان‌اند؛ لکن انسان‌هایی هستند که مانند چهارپایان زندگی می‌کنند. این توجیه تمام نیست؛ زیرا نزاع بر سر لفظ نیست که اطلاق لفظ انسان بر آنها صحیح است یا نه، و اگر صحیح است وجه صحت چیست. بحث در محکی این واژه است که آیا چنین انسان‌هایی دربردارنده مؤلفه‌های انسانیت هستند یا نیستند. از نظر قرآن چنین انسان‌هایی چون فاقد مؤلفه‌های انسانیت‌اند از دایره انسانیت خارج‌اند. شاخصه‌های انسانیت عبارت است از قلب فهم‌کننده، چشم بینا و گوش شنوا. از نظر قرآن انسان‌های فاقد ویژگی‌های مذکور در زمره حیوانات‌اند: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (فرقان: ۴۴). آیا گمان می‌کنی که اکثر انسان‌ها از قوه تعقل و فهم خود استفاده می‌کنند؟! که تو بر هدایت آنها اصرار می‌ورزی؟! آنها نه خود حق را تعقل و فهم می‌کنند، نه از کسی که حق را تعقل و فهم می‌کند تبعیت می‌کنند. اینان همانند چهارپایان، از هدایت و پیروی از حق، محروم‌اند؛ بلکه اینان از آن جهت، که منافع خویش را بر مزار خود ترجیح می‌دهند، بیش از حیوانات در معرض انحراف هستند.

أصْلِيَّتِ این افراد بدان جهت است که آنها به‌رغم برخورداری از هدایت عقلی و سمعی، به سبب بی‌توجهی به آن، گمراه می‌شوند؛ درحالی‌که حیوانات از هدایت عقلی و سمعی محروم‌اند (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۵، ص ۲۲۵).

زندگی انسانی زندگی‌ای است که برآمده از فهم صحیح از حق و تبعیت از آن باشد. در غیر این صورت، زندگی انسان، هرچند به‌ظاهر زندگی است، از نظر قرآن کریم زندگی انسانی نیست؛ بلکه زندگی حیوانی و گاه از آن نیز پست‌تر است. قرآن برخی افراد را حیوان می‌نامد. این نام‌گذاری از آن جهت است که این افراد حقیقتاً حیوان یا پست‌تر از آن هستند (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۱۴۳-۱۴۴). در تعریف انسان برای تمییز انسان از سایر حیوانات، باید فصل حقیقی انسان را ملاک انسانیت دانست و براساس فصل اخیر انسان معنای زندگی را تبیین کرد.

تعریف انسان از نگاه قرآن در قالب تعریف جنس و فصل منطقی «حیّ متألّه» است. جنس انسان «حیّ» است. «حیّ» جامع حیات نباتی، حیوانی و انسانی مصطلح است و فصل اخیر در این تعریف ویژگی «تألّه» و خداخواهی مسبوق به خداشناسی است. قرآن ناطقیت را فصل اخیر انسان نمی‌داند. نطق شرط لازم است، ولی کافی نیست. حیوان ناطق در ردیف جنس انسان است و تأله و خداخواهی در حقیقت، فصل اخیر انسان است.

حیات و خداباوری در انسان چنان درهم تنیده‌اند که واقعیت حیات انسان، چیزی جز تأله و خداخواهی نیست. خدا آدمی را فطرتاً «حیّ متألّه» آفریده است. انسان حقیقی کسی است که خود را در محدوده حیات حیوانی محصور نکند و انسانیت خویش را تنها به نطق یا تفکر محدود ننماید. از سوی دیگر زندگی انسانی تابعی از انسان واقعی است، در نتیجه نمی‌توان معناداری زندگی انسان را بریده از مقتضای ذاتی وی؛ یعنی خداباوری و خداجویی تبیین کرد. تبیین معنای زندگی براساس مقتضای ذاتیات انسان و جایگاه وی، در نظام خلقت صورت می‌گیرد. با توجه به تعریف انسان به «حیّ متألّه» نتیجه گرفته می‌شود که قرآن، کسانی را که تعریف مذکور بر آنها صدق نمی‌کند، یعنی براساس مقتضای فطریات و ذاتیات انسان عمل نمی‌کنند خارج از دایره حیات انسانی می‌داند. قرآن در مقام بیان وظیفه انبیا در مقام تبلیغ رسالت می‌فرماید: «لَيُنذِرُ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ» (یس: ۷۰). این بیان قرآن برای بیم دادن کسی است که زنده باشد و نیز اتمام حجت است بر کافران. از تقابل «حیّ» و «کافر» در این آیه استفاده می‌شود که حیّ، غیر کافر است و کافر فاقد حیات واقعی است؛ در نتیجه کافر به دلیل آنکه براساس مقتضای ذاتی و فطرت خداشناسی خود عمل نمی‌کند در نگاه قرآن در عداد مردگان تلقی می‌شود (همان، ص ۱۵۲).

ممکن است این سؤال مطرح شود که با توجه به اینکه تنها تعداد بسیار اندکی از انسان‌ها، از قبیل انبیا و اوصیای آنها و حداکثر افراد محدودی از پیروان آنها براساس بندگی، زندگی می‌کنند و در مقابل، میلیون‌ها نفر، تصور درستی از این معنا ندارند، آیا می‌توان اکثریت انسان‌ها را از دایره انسانیت خارج دانست؟! در ابتدا شاید قبول آن، آسان نباشد؛ اما با توجه به مبانی فلسفی و عقلی و قرآنی فلسفه وجودی انسان، نه‌تنها استبعاد ندارد، بلکه غیر از آن باشد توجیه ندارد؛ یعنی براساس مبانی و اصول فلسفی، انسان شدن انسان به انجام وظیفه بندگی است. همسانی تقریبی شکل ظاهری انسان‌ها و تشابه رفتاری آنها در زندگی ملاک انسان بودن نیست، و انسان بودن و نبودن و زندگی انسانی داشتن و نداشتن، به نظر و تمایلات انسان‌ها بستگی ندارد؛ بلکه این امور براساس ملاک‌های واقعی مبتنی بر فلسفه خلقت و واقعیت‌های عالم هستی ارزیابی می‌شود. خدا استعداد انسان شدن را در وجود هر آدمی قرار داده و انسان شدن به اختیار خود انسان نهاده است. بنابراین انسان شدن و داشتن زندگی انسانی و در نتیجه تحصیل معنای زندگی امر اکتسابی است.

۱.۱. معناداری زندگی مبتنی بر اسلام

قرآن مردم را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه زندگان و گروه مردگان؛ و خود را عامل حیات و پیغمبر را مَحیی معرفتی می‌کند. شاید صریح‌ترین آیه در این مورد این آیه باشد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (انفال: ۲۴)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد. سخن قرآن این است که: ای مؤمنان، این پیامبر شما را به چیزی دعوت می‌کند که شما را زنده می‌کند، پس دعوت او را بپذیرید؛ زیرا حیات واقعی تنها در سایه عمل به آموزه‌های اسلام تأمین می‌شود. حیاتی که بر اثر عمل به تعلیمات پیامبر ﷺ حاصل می‌شود، زندگی انسانی است نه حیوانی؛ چون زندگی حیوانی نیاز به ایمان و تعلیمات انبیا ندارد. حیات حیوانی برای انسان و سایر حیوانات به طور یکسان وجود دارد. برخلاف زندگی انسانی، حیات انسانی از طریق هدایت الهی و تبعیت از تعلیمات انبیا قابل تحصیل است. از سوی دیگر تحصیل حیات و معنای زندگی در گرو تلاش خود انسان است و تحصیل آن اختیاری و بر عهده خود انسان است. انبیا راه تحصیل حیات و معنای زندگی را به بشر تعلیم می‌دهند؛ سرنوشت انسان وابسته به عمل و نتیجه اراده و خواست خود انسان است. سعادت و شقاوت انسان نتیجه و محصول رفتار و اعمال اختیاری خود انسان است. اعمال و رفتار انسان نیز ناشی از خواست و اراده خود اوست. در نتیجه انسان در جهان بینی توحیدی اسلام یک موجود متکی به خود و سازنده سرنوشت خویش است. قرآن به صورت حصر می‌گوید: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم: ۳۹). برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست می‌آورد، بهره‌ای نخواهد بود. امام صادق علیه السلام درباره زندگی می‌فرماید: زندگی حقیقی جز در سایه بندگی و ایمان به قدرت ذات ربوبی معنا نمی‌یابد و بندگی حقیقی، جوهری است که آدمی را به مقام ربوبی (مظهر اسمای حسناى الهی) می‌رساند (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ص ۱۸۳). اما اینکه چگونه پیروی از انبیا و آموزه‌های دینی به انسان حیات می‌بخشد و زندگی را معنادار می‌کند، مطلبی است که اینک به توضیح آن می‌پردازیم.

۱.۲. معنابخشی دین به زندگی

ممکن است تعریف‌های متفاوتی از دین ارائه شود و در نتیجه سعه و ضیق دایره دین و دین‌داری، بر حسب تعاریف، متفاوت باشد.

دین در لغت به معنای هر چیز غایب است: «کل شیء لم یکن حاضرا فهو دین». دین به معنای قرض و جزا و نیز به معنای اطاعت و عادت آمده است (فراهیدی، بی‌تا، ج ۸، ص ۷۲؛ ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱۳، ص ۱۶۶). در فرهنگ قرآن واژه «دین» در معانی مختلفش به کار رفته است. شاخص‌ترین آنها کاربرد واژه «دین» در معنای شریعت است. شریعت به معنای مجموعه قوانین مشتمل بر یک سری اصول و مجموعه‌ای از فروع، که خدا برای «أولی الایاب» وضع کرده است (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۶، ص ۲۵۲)؛ مانند: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران: ۳)؛ یا «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ» (کافرون: ۶). همچنین دین به معنای اطاعت و فرمان‌برداری به کار رفته است؛ مانند:

«وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» (توبه: ۲۹). «لَا يَدِينُونَ» در این آیه یعنی «لَا يُطِيعُونَ دِينَ الْحَقِّ». دین به معنای جزا نیز به کار رفته است؛ مانند: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» (فاتحه: ۴)، یا «يُوقِفِهِمُ اللَّهُ دِينَهُمْ» (نور: ۲۵)، یا «إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ» (ذاریات: ۶). دین در این آیات به معنای جزاست. آنچه از معانی مختلف دین در بحث معنابخشی دین به زندگی مراد است، دین به معنای شریعت است؛ یعنی مجموعه دستورها و قوانینی که در راستای هدایت و سعادت از جانب خدا بر انبیای الهی نازل شده است، تا انسان‌ها اعتقادات و رفتارهای فردی و اجتماعی خود را در زندگی براساس آن آموزه‌ها سامان دهند. بنابراین می‌توان دین را چنین تعریف کرد: دین عبارت است از مجموعه‌ای از اعتقادات و احکام و دستورها که در راستای سعادت انسان از جانب خدا نازل شده است. تعریف یادشده مشتمل بر سه عنصر درونی و یک عنصر بیرونی است. عناصر درونی دین عبارت‌اند از اعتقادات و اخلاق و احکام دینی و عنصر بیرونی دین عبارت است از هدف دین. هدف دین سعادت انسان است که این هدف از طریق عمل به آموزه‌های دینی تحقق می‌یابد (ر.ک: جوادی آملی، ۱۳۸۵، ص ۲۴۳؛ همو، ۱۳۸۶، ص ۲۸۲۶).

زندگی در راستای رسیدن به هدف خلقت امر عملی است که نیاز به برنامه دارد که اصول کلی و جزئیات وظایف فردی و اجتماعی در آن بیان شده باشد. برآوردن این نیاز از قدرت انسان خارج است؛ زیرا انسان از تشخیص مصالح و مفاسد خود ناتوان است. البته شاید برخی فیلسوفان ادعا کنند که انسان خود می‌تواند راه سعادت و شقاوت را کشف کند؛ لکن این ادعا، اگر از سر جهل و غرور نباشد، بسیار بلندپروازانه است. اگر انسان‌ها خود قادر بودند راه سعادت و کمال را تشخیص دهند، بر آن اتفاق نظر می‌داشتند. هیچ دو فیلسوفی را نمی‌توان نشان داد که در تشخیص راه سعادت و شقاوت هم‌سخن باشند. این اختلاف خود دلیل بر عجز انسان در تشخیص راه و ارائه برنامه زندگی است. گذشته از آن، انسان در تشخیص چستی سعادت، که در نگاه بدوی شاید مفهومی واضح به نظر برسد، عاجز است. اینکه سعادت چیست، دارای چه مؤلفه‌هایی است، شقاوت چیست و عوامل آن کدام است، هنوز برای انسان به صورت یک مجهول ناشناخته است. این ابهام ناشی از آن است که خود انسان و نیز استعدادهایش ناشناخته است. آن‌گاه اگر خود انسان ناشناخته باشد، چگونه ممکن است انسان خود سعادت و کمال خویش را تشخیص دهد؟! و راه رسیدن به آن را خود پیدا کند؟!!

گذشته از عجز انسان در شناخت مصالح و مفاسد فردی، انسان موجودی اجتماعی است؛ در زندگی اجتماعی نیز موضوعات پرشماری برای انسان مطرح می‌شود که باید نسبت به آنها علم داشته باشد. انسان به دلیل اجتماعی بودن، سعادت و ملاک‌های خیر و شر و راه و روش او در زندگی، با سعادت و ملاک‌های خیر و شر و راه و روش دیگر افراد جامعه چنان درهم آمیخته است که وی قادر نیست به صورت فردی و مستقل از دیگران زندگی کند. بر همین اساس گفته می‌شود انسان باید سعادت خود را در مسیری جست‌وجو کند که آن مسیر تضمین‌کننده سعادت همه افراد جامعه باشد. با توجه به قصور انسان در فهم صحیح از مفهوم و مصداق حقیقی سعادت و عجز وی در تشخیص مصالح فردی و اجتماعی خود، نتیجه آن می‌شود که انسان نه در مقام تشخیص قادر بر تشخیص مصالح

و مفساد خود است و نه در مقام عمل از عهده ارائه طریق در جهت کمال و سعادت حقیقی برمی‌آید. عجز انسان در مقام شناخت و ناتوانی وی در ارائه سبک زندگی آنجا مضاعف می‌گردد که ببیند زندگی و حیات با مرگ پایان نمی‌یابد؛ زیرا انسان هیچ تجربه‌ای نسبت به حیات پس از مرگ ندارد و مصداق سعادت و شقاوت حقیقی را تجربه نکرده است؛ در نتیجه هیچ تصویری از سعادت و کمال حقیقی ندارد تا بخواهد برای تحصیل آن راهکار بدهد. فلسفه نیاز به دین در تحقق هدف خلقت و معنادر شدن زندگی و پرهیز از پوچی آن از همین جا نشئت می‌گیرد. انسان دقیقاً به دلیل عجز در شناخت سعادت و شقاوت و تشخیص مصالح و مفساد و ناتوانی در ارائه روش زندگی به دین نیاز دارد. با توجه به نقصان عقل در شناخت، بدیهی است که اگر دین به‌عنوان برنامه سبک زندگی نازل نمی‌شد، خطر پوچی زندگی را تهدید می‌کرد. دین طرح جامع و هماهنگ و منسجمی است که هدف اصلی‌اش تأمین و تضمین کمال و سعادت انسان است و در آن، خطوط اصلی زندگی فردی و اجتماعی و نیز روش‌ها و باید و نبایدها و مشکلات و راه‌حل‌ها و تکالیف و مسئولیت‌های فردی و اجتماعی مشخص شده است.

گفتنی است که نه عقل یک فرد قادر است چنین برنامه جامعی ارائه دهد، نه عقل جمعی می‌تواند با استفاده از تجارب و معلومات گذشته خود طرحی جامع، که تمام زوایای وجودی انسان در آن دیده شده باشد، ارائه دهد. اینجاست که اگر نگاه درست و منطقی درباره نظام خلقت داشته باشیم به طور قطع از منظر عقل، حکم خواهیم کرد که نظام حکیمانه خلقت نمی‌تواند نسبت به نیاز بشر به دین، برای تحقق بخشیدن به هدف و معنای زندگی بی‌تفاوت باشد. نیاز به دین، همان نیاز به پیامبر است. انسان به همان میزان که در زندگی به دین نیاز دارد به همان میزان به پیامبر نیاز دارد؛ زیرا مناط نیازمندی در هر دو یکی است. مناط نیاز به شریعت و پیامبر ضرورت تکمیل خلقت و فراهم شدن زمینه تکامل اختیاری نوع انسان است. بر همین اساس *ابن‌سینا* درباره ضرورت وجود شریعت و پیامبر در زندگی می‌گوید: «فَالْحَاجَةُ إِلَى هَذَا الْإِنْسَانِ فِي أَنْ يَبْقَى نَوْعُ الْإِنْسَانِ وَ يَتَحَصَّلَ وَجُودُهُ أَشَدُّ مِنَ الْحَاجَةِ إِلَى أَنْبَاءِ الشُّعْرِ عَلَى الْحَاجِبِينَ وَتَقْصِيرِ الْأَخْمَصِ مِنَ الْقَدَمِينَ وَأَنْشَاءِ آخِرَى مِنَ الْمَنَافِعِ الَّتِي لِأَضْرُورَةِ إِلَيْهَا فِي الْبُقَاءِ بَلْ أَكْثَرُ مَا لَهَا أَنْهَا تَنْفَعُ فِي الْبُقَاءِ» (ابن‌سینا، ۱۳۵۷ق، ص ۳۰۴).

نیاز به نبی در بقای نوع انسان و تحقق کمال وجودی وی، بسی فراتر است از نیاز به رویانیدن مو بر ابروان و مَئِجَرِ ساختن کف دو پا و نیز فراتر از نیاز به اشیایی از این قبیل است که وجودشان در بقای نوع انسان ضرورت ندارد. نهایت منافی که برای این قبیل امور شمرده می‌شود آن است که در بقای نوع انسان مفیدند. عقل می‌گوید نظام حکیمانه خلقت، که نیازهای غیرضروری را برآورده کرده است، نمی‌تواند نسبت به تأمین نیاز حیاتی و اصلی، که خلقت انسان بدون آن ناتمام می‌ماند، بی‌اعتنا باشد. نسبت دین به زندگی، همانند نسبت روح به بدن است. همان‌طور که روح منشأ حیات، طراوت، تغذیه و رشد، قوت و کمال و در نهایت موجب کارآیی بدن است، دین نیز در زندگی برای صاحبش منشأ شادابی، امید، بینش و تعالی، احساس هویت و در نهایت موجب سعادت و کمال حقیقی انسان است. در مقابل نیز همان‌طور که بدن بدون روح پیکری مرده و در شرف متلاشی و نابود شدن قرار

می‌گیرد، زندگی نیز فرایندی است که اگر براساس آموزه‌های دینی و در راستای هدف خلقت سامان نیابد هر لحظه ممکن است با پوچی و خسران و باختن صاحب زندگی پایان یابد.

۱۳. نقش بندگی در معنابخشی به زندگی

واژه «عبد» در لغت به معنای مملوک است (فراهیدی، بی تا، ج ۲، ص ۴۸؛ ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۳، ص ۲۷۰)؛ یعنی موجودی که اصل وجود و تمام تعلقات او از آن دیگری است. به انسان نیز از آن جهت عبد گفته می‌شود که در تمام شئون وجودی‌اش مملوک خداست؛ بندگی یعنی عمل و رفتار به مقتضای مملوکیت. آنچه در اصطلاح فرهنگ دینی از بندگی مراد می‌شود، دقیقاً همان مقتضای معنای لغوی عبد است. گفتنی است که مقتضای بندگی در مقام نظر غیر از مقتضای آن در مقام عمل است. حقیقت بندگی زمانی درباره انسان تحقق می‌یابد که انسان هم در مقام نظر و اعتقاد، به بنده بودن خود اعتقاد داشته باشد، هم در مقام عمل بر اساس اعتقاد به بنده بودن رفتار کند.

مقتضای بندگی در مقام نظر این است که انسان باور داشته باشد در تمام شئون وجودی خود، از خود هیچ ندارد؛ بدین معنا که اصل وجود و تمام دارایی او از آن خدا، در عین اینکه در اختیار اوست، از آن خداست؛ در نتیجه بدون اذن الهی، خود را مجاز به تصرف در هیچ‌یک از شئون وجودی خود نداند. حقیقت عبودیت، به تعبیر فلسفی، این است که انسان عدم استقلال خود را با تمام وجود درک کند و در هیچ زمینه‌ای از خود کمترین استقلال نبیند. امور فراوانی وجود دارند که انسان به اشتباه خود را در آنها مستقل می‌پندارد و تصور می‌کند خود اوست که باید درباره آنها تصمیم بگیرد و براساس دلخواه خود عمل کند؛ درحالی که این اندیشه برخلاف مقتضای بندگی است. برای توضیح مطلب به برخی اموری که انسان نابجا خود را در آنها مستقل می‌داند، اشاره می‌کنیم:

الف) انسان خود را در اراده مستقل می‌داند و فکر می‌کند مجاز است براساس دلخواه خود تصمیم بگیرد و به هر کاری اقدام کند؛ درحالی که این تفکر با مقتضای بندگی منافات دارد؛ زیرا انسان در همه شئون وجودی‌اش بنده و مملوک خداست. موجودی که در همه شئون مملوک خداست، منطقاً و اخلاقاً نمی‌تواند بدون اذن خدا خود را مجاز بر هر تصمیمی بداند. البته در نگاه بدوی برای انسان‌های متکبر و خودبزرگبین، به‌ویژه از نگاه اومانیستی، پذیرش این واقعیت که انسان سراسر عبد و مملوک خداست، به نحوی که تمام افعالی که از وی سر می‌زند باید با اذن الهی باشد، بسیار گران خواهد بود؛ زیرا انسان براساس احساسات غیرعقلانی می‌خواهد آزادی مطلق داشته باشد، لکن باید توجه داشت که خواسته‌های برخاسته از احساسات، گذشته از اینکه واقعیت انسان را تغییر نمی‌دهد به نفع و صلاح انسان نیست. بدیهی است این گروه از انسان‌ها باید تفکر خود را براساس واقعیت شکل دهند. البته انسان‌هایی که طعم عبادت و بندگی را می‌چشند، تمام شیرینی زندگی را در تسلیم خدا بودن احساس می‌کنند و گناه را بزرگ‌ترین خبط در زندگی می‌دانند. این گروه از انسان‌ها جز آنچه خدا بخواهد اراده نمی‌کنند. اراده آنان تابع اراده خداست. برهمین اساس، قرآن خطاب به انسان مؤمن می‌فرماید: «وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ اِنَّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا اَلَا اَنْ يِّشَاءَ اللّٰهُ» (کهف: ۲۴)؛ هرگز درباره چیزی مگوی فردا من آن را انجام خواهم داد مگر آنکه مورد مشیت و اراده الهی باشد. از این آیه چنین نتیجه

گرفته می‌شود که تصمیم انسان بر هر چیزی باید مقید به رضایت و مشیت الهی باشد. بنابراین نخستین مقتضای بندگی این است که انسان خود را مجاز نداند برخلاف اراده خدا اراده کند و بر خلاف مشیت الهی عمل کند؛

ب) دومین چیزی که انسان ممکن است نابجا آن را از خود بداند، علم و آگاهی است. در مورد علم، انسان باید توجه داشته باشد که هیچ نوع دانشی از پیش خود ندارد. اکثر انسان‌ها در مورد برخورداری از علم به اشتباه گمان می‌کنند خود انسان‌ها هستند که با تفکر و تلاش خود به علوم و دانش دست می‌یابند؛ غافل از اینکه همه مقدمات امکان دسترسی به علم از تعلیم الهی نشئت می‌گیرد. قرآن نیز بر این امر تصریح دارد که انسان از پیش خود به چیزی علم پیدا نمی‌کند. علم انسان از ناحیه خداست: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل: ۷۸)؛ و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود، درحالی که هیچ چیز نمی‌دانستید و برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را به جای آورید.

گوش و چشم و عقل و به‌طور کلی استعداد تعلم و یادگیری را خدا به انسان می‌دهد. بنابراین دانسته‌های انسان از خدا نشئت می‌گیرد. بر همین اساس قرآن کریم می‌فرماید: «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» (علق: ۳)؛ خدا آنچه را انسان نمی‌دانست به او آموخت. همچنین خداوند در آیه دیگر می‌فرماید: «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» (بقره: ۳۲)؛ گفتند: تو از هر عیب و نقصی منزهی، ما را دانشی جز آنچه تو به ما آموخته‌ای نیست، یقیناً تویی که بسیار دانا و حکیمی. سخن ملائکه مبنی بر اینکه ما غیر از آنچه تو به ما آموختی بهره‌ای از علم نداریم، سخنی از سر تعظیم و رعایت ادب نیست؛ بلکه بیان یک واقعیت است (ر.ک: طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳، ص ۲۵۹). بنابراین انسان بی‌آنکه خدا، که ذاتش عین علم و آگاهی است به او بیاموزد، از پیش خود بر هیچ چیز آگاه نیست. علوم و دانسته‌های بشر با همه گستردگی‌ای که درباره آن می‌توان تصور کرد، در مقابل چهل و نادانسته‌های بشر بسیار اندک است. گذشته از آن، هر نوع علمی نسبت به هر چیزی در هر زمینه‌ای پیدا کند، خدا زمینه و مقدمات یادگیری آن را برای وی فراهم آورده است.

حال با توجه به این مقدمه آنچه در مسئله علم به بحث معنای زندگی مربوط می‌شود، شناخت انسان نسبت به حقیقت خود و راه رسیدن به کمال و سعادت انسانی است. قرآن در مقام پاسخ به پرسش از چیستی حقیقت انسان می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء: ۸۵)؛ و تو را از حقیقت روح می‌پرسند، در پاسخ بگو که روح از (عالم) امر خداست و (شما پی به حقیقت آن نمی‌برید؛ زیرا) آنچه از علم به شما دادند بسیار اندک است. پی بردن به حقیقت روح، یکی از میلیاردها اموری است که انسان نسبت به کشف حقیقت آن عاجز است. بنابراین گذشته از اندک بودن علم انسان، که آن اندک نیز از آن خداست، انسان در داشتن هیچ نوع علمی از خود استقلال ندارد. مقتضای حقیقت بندگی در بحث علم، به‌ویژه در آن جهت که مربوط به تشخیص روش و سبک زندگی می‌شود، آن است که انسان در انتخاب سبک و روش زندگی و تحقق بخشیدن معنا و هدف زندگی، برنامه زندگی را براساس آموزه‌های دین سامان دهد.

بنابراین مقتضای بندگی در بحث اراده و علم و به‌طور کلی در همه امور این است که انسان در هیچ زمینه‌ای خود را مستقل نبیند و از پیش خود خود را مالک چیزی نداند. خلاصه سخن در این زمینه در قالب ضرب‌المثل مشهور این است که «العبد و ما فی یده کان لمولاه». انسان با همه آنچه در اختیار دارد از آن خداست و سر تا پا نیاز است. در نتیجه در تشخیص سبک و روش زندگی، که او را به سعادت و کمال حقیقی برساند، ناتوان است؛ زیرا سامان دادن زندگی در راستای سعادت و کمال حقیقی، مستلزم برخورداری از علم به حقیقت انسان و تشخیص راه سعادت است که انسان بدون استمداد از وحی از چنین علمی برخوردار نیست؛ در نتیجه انسان در تشخیص راه و روش زندگی باید از دین و وحی استمداد کند. دین تنها راه دسترسی به علم الهی در زمینه هدایت و سبک و روش زندگی است. نتیجه موردنظر از تأثیر رعایت مقتضای بندگی در معنادر شدن زندگی، در یک جمع‌بندی مختصر بدین قرار است: الف) انسان در تمام شئون وجودی‌اش مملوک و عبد خداست و در هیچ جهتی از جهاتی که مربوط به او می‌شود از خود استقلال ندارد؛

ب) انتخاب سبک و روش زندگی، که تضمین‌کننده کمال و سعادت انسان باشد، مستلزم شناخت و آگاهی است؛

ج) انسان از پیش خود هیچ‌گونه شناختی نسبت به مصالح و مفاسد خویش ندارد؛

د) منشأ هرگونه علم و آگاهی خدای سبحان است؛

بنابراین انسان به دلیل آنکه خود در تشخیص مصالح و مفاسد و شناخت راه کمال و سعادت ناتوان است، باید از هدایت الهی در انتخاب سبک و روش زندگی الهام بگیرد. بدیهی است این «باید» باید منطقی است نه توصیه اخلاقی؛ بدین معنا که انسان اگر بخواهد زندگی او معنادار شود باید از هدایت الهی کمک بگیرد.

نتیجه‌گیری

الف) زندگی عبارت است از فرایند ساری و جاری در حیات انسان. زندگی از سنخ مفاهیم ماهوی و از قبیل معانی حقیقیه، به آن معنا که ماهیت مستقل از ذهن داشته باشد، نیست؛ بلکه مفهوم زندگی یک مفهوم انتزاعی و اعتباری است؛ لکن از نوع معانی اعتباریه، از قبیل معنای ریاست و ملکیت نیست که هم معنا و هم وجودش در خارج اعتبار ذهن وابسته باشد، بلکه مفهوم زندگی از سنخ معقولات ثانیه فلسفی است که وجود آن در خارج وابسته به اعتبار ذهن نیست. محکی و مصداق این معنای انتزاعی در خارج جریان دارد؛ چه ذهن مفهوم زندگی را از آن انتزاع بکند چه نکند. مطابق و مصداق این مفهوم، خود فرایند زندگی است که مستقل از اعتبار و ذهن آدمی در جریان است. در باب معنای زندگی، پرسش اصلی این است که معنای این فرایند چیست؟

ب) در تبیین معنای زندگی اثبات کردیم که چپستی معنای زندگی در نهایت به چپستی هدف زندگی می‌انجامد. معنای زندگی چیست؟ یعنی چه دلیل فلسفی‌ای زندگی آدمی را توجیه می‌کند؟ یعنی کدام هدف است که اگر زندگی در جهت رسیدن به آن هدف باشد، زندگی معنادار می‌شود و اگر نباشد زندگی پوچ و بی‌معنا می‌شود؟

ج) با توجه به اینکه پوچی و امر عبث در نظام خلقت منطقاً منتفی است، پاسخ به پرسش چیستی معنا و هدف زندگی، بدون در نظر گرفتن فلسفه خلقت انسان و هدف آفرینش ممکن نیست؛ زیرا هدف زندگی تابعی است از هدف خلقت. گفتنی است که هدف از آفرینش از آن جهت که به خدا مربوط می‌شود، خلقت انسان مقتضای فیاضیت ذات خداست و از آن جهت که مربوط به انسان می‌شود بالفعل شدن کمالات بالقوه انسان است. هدف زندگی تحقق کمالات انسانی است. انسان خود باید معنا و کمالات بالقوه‌اش را کشف و در راه تحقق آن تلاش کند. بنابراین معنادرشدن زندگی امر اکتسابی و در گرو تلاش خود انسان است؛

د) رسیدن به سعادت و معنادر شدن زندگی، مستلزم شناخت صحیح در تشخیص راه و روش درست زندگی است که انسان را به سعادت و کمال نهایی برساند؛

هـ). انسان‌ها بدون هدایت الهی از پیش خود از چنین علم آگاهی برخوردار نیستند. در نتیجه اگر هدایت الهی در جهت جبران نقیصه معرفتی انسان در نظام خلقت وجود نداشته باشد انسان از رسیدن به سعادت و معنای زندگی باز می‌ماند؛

و) باز ماندن انسان از سعادت و تحقق معنا و هدف زندگی مستلزم عبث و لغویت در نظام خلقت است؛

ز) امر عبث و بطلان در خلقت محال است. پس به ضرورت منطقی نقیصه معرفتی انسان در باب شناخت سعادت واقعی و راه رسیدن به آن، جبران شده است؛ زیرا لازمه حکمت الهی در نظام احسن خلقت، فراهم بودن همه آن چیزی است که هر موجودی در رسیدن به کمال وجودی خود بدان نیاز دارد. بنابراین وجود هدایت تشریحی در باب انسان لازمه حکمت الهی است؛

ح) پس اگر انسان‌ها بخواهند به کمال و سعادت و حیات حقیقی برسند، باید در انتخاب سبک و روش زندگی برای رسیدن به سعادت و معنای زندگی، از هدایت الهی الهام بگیرند؛

ط) هدایت الهی در قالب آموزه‌های دینی متناسب با مقتضای شرایط زمانی و مکانی انسان در هر دوره‌ای، تحت عنوان «دین» توسط انبیاء الهی در اختیار بشر قرار گرفته است؛

ک) دین ایمان و بندگی را تنها راه معنادر شدن زندگی و رسیدن به حیات حقیقی و نیز تنها راه رهایی از پوچ شدن زندگی، معرفی می‌کند. و سخن پایانی در معنادر شدن زندگی این است که ایمان به خدا و بندگی بر اساس آموزه‌های دین الهی امر اختیاری است. انسان‌ها خود باید خود تصمیم بگیرند که زندگی خود بر اساس ایمان به خدا و آموزه‌های دین الهی سامان دهند تا از در زندگی دچار خسران نگردند.

منابع.....

- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۳۵۷ق، *النجاة*، مصر، مطبعة السعادة.
- ابن منظور، محمد بن مكرم، ۱۴۱۴ق، *لسان العرب*، بيروت، دار صادر.
- جعفری، محمدتقی، ۱۳۷۳، *ترجمه و تفسیر نهج البلاغه*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۰، *انتظار بشر از دین*، قم، اسراء.
- _____، ۱۳۸۴، *تفسیر انسان به انسان*، تحقیق محمدحسین الهی زاده، قم، اسراء.
- _____، ۱۳۸۵، *حق و تکلیف در اسلام*، قم، اسراء.
- _____، ۱۳۸۶، *دین شناسی*، قم، اسراء.
- _____، ۱۳۸۷، *جامعه در قرآن (تفسیر موضوعی قرآن کریم)*، تحقیق مصطفی خلیلی، قم، اسراء.
- سبحانی، جعفر، ۱۳۸۲، *منشور جاوید*، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام.
- سلیمانی امیری، عسکری، ۱۳۸۲، «پوچی پوچی؛ نقدی بر مقاله پوچی»، *نقد و نظر*، سال هشتم، ش ۳، ص ۲-۴۳.
- صدرالمتألهین، ۱۴۱۰ق، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۴۱۷ق، *تفسیر المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، جامعه مدرسین.
- طریحی، فخرالدین، ۱۳۷۵، *مجمع البحرین*، تهران، کتابفروشی مرتضوی.
- علیزمانی، امیرعباس، ۱۳۸۶، «معنای زندگی»، *نامه حکمت*، سال پنجم، ش ۱، ص ۸۹-۵۹.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، بی تا، *العین*، قم، هجرت.
- کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۴۰۷ق، *الکافی*، تصحیح علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، تهران، دار الکتب الاسلامیه.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۷۲، *مجموعه آثار*، ج ۴ (معاد)، تهران، صدرا.